

در قلمرو ادبیات

محمود روح‌الامینی

به مناسبت صدمین سال تولد زنده‌نام دکتر غلامحسین صدیقی، بنیان‌گذار علوم اجتماعی در ایران، که تحصیل اجتماعیات را تنها در قلمرو ادبیات مقدور می‌دانست. درس اجتماعیات در ادبیات فارسی را در سال ۱۳۴۸ در رشته علوم اجتماعی - زمانی که علوم اجتماعی یکی از رشته‌های دانشکده ادبیات بود - استاد صدیقی پیشنهاد کرد که دانشجویان رشته‌های دیگر ادبیات نیز آن را انتخاب کنند. ایشان دو نکته اساسی را در اهمیت این درس یادآور شدند:

نخست آنکه ادبیات فارسی افزون بر بیان رویدادها و اندیشه‌ها در گستره ادبی دیگری و فصاحت و بلاحت روشنگر بسیاری از ضابطه‌ها، در سیر تحولی فرهنگی و ساختار اجتماعی در دوره‌های گذشته است؛ دیگر آنکه، جوانانی که امروز با زمینه‌های علمی و اجتماعی حزب بیشتر سروکار دارند لازم است که گنجینه ادب فارسی را، که معرف هویت فرهنگی و ملی آنان است، خوب بشناسند. مبدا که به فراموشی سپرده شود. جرج فریزر می‌گوید: «این ما نیستیم که ادبیات را ساخته‌ایم اگر می‌خواهیم خود را بشناسیم باید به ادبیات رو آوریم.»^۱

ایران کشوری است که به استناد سنگ‌نوشته‌ها، نوشته‌های روی چوب، استخوان و خشت و پوست، عمر نوشته‌هایش به قرن‌ها پیش می‌رسد. این آثار به‌جای مانده برای بشریت، کهن‌ترین سند هویت و قومیت و هم‌چنین معرف سیر تحول فرهنگی و اجتماعی این مرز و بوم دیرپاست و به گفته رودکی سمرقندی:

مردمان بخرد اندر هر زمان راه دانش را به هر گونه زبان
گر کردند و گرامی داشتند و به سنگ اندر همی بنگاشتند

و از زاویه‌ای دیگر، بسیاری از نظرها، اندیشه‌ها و یافته‌های دانشمندان علوم اجتماعی قرن اخیر را در ادبیات کهن ایران زمین می‌یابیم. متفکران علوم اجتماعی در قرن نوزدهم سیر نیازهای نخستین انسان، نیازهای اولیه، را شامل خوراک، پوشاک و مسکن دانسته‌اند که با تولیدمثل، اصل بقای جامعه انسانی، نمود می‌یابد و تداوم می‌پذیرد. این نظر و نیاز را در یک بیت از شاهنامه فردوسی می‌خوانیم:

چنان دان که چاره نباشد ز جفت نه از خورد و پوشاک و جای نهفت

و چندین قرن بعد، امام محمد غزالی گوید:

اصل دنیا سه چیز است؛ طعام و لباس و مسکن ...

غناى ادبیات و گنجینه آثار زبان فارسی چنان گسترده و گویا است که در بسیاری از زمینه‌ها، نهادها و حوزه‌های فرهنگی، آیین، سنت، قانون خویشاوندی، تلاش‌های تولیدی، فن، اندیشه، هنر و ... بیانگر و روشنگر شرایط و جزئیات زمان خود است. در این سرزمین پهناور، بنابر موقعیت و مقتضیات جغرافیایی که دارد از دیرباز بهره‌گیری از آب‌های زیرزمینی - کاری که هنوز هم برای جامعه کنونی مطرح است - در جهان الگو و نمونه شدنی و علمی بوده است. در سفرنامه ناصر خسرو، که ره‌آوردی از رویدادها، دیده‌ها و شنیده‌های سفری چهارساله است، چنین می‌خوانیم:

«... و چون از شهر تون برفتیم، آن مرد گیلکی مرا حکایت کرد که وقتی از تون به گناباد می‌رفتیم، دزدان بیرون آمدند و بر ما غلبه کردند، چند نفر را از بیم خود در چاه کاریز افکندند، بعد از آن جماعت یکی را پدری مشفق بود، بیامد و یکی را به نژمزد گرفت و در آن چاه گذاشت



تا پسر او را بیرون آورد. چندان ریسمان و رسن که آن جماعت داشتند، حاضر کردند و مردم بسیار بیامدند و هفتصد گز رسن فرو رفت تا آن مرد به این چاه رسید. رسن در آن پسر بست و او را مرده برکشیدند و آن مرد چون بیرون آمد گفت که آبی عظیم در این کاریز روان است و آن کاریز چهار فرسنگ می‌رود و آن را گفتند کیخسرو فرموده است کردن.^۲

بی‌گمان، برای پژوهشگری که امروز بخواهد درباره تاریخچه و ویژگی‌های کاریز (قنات) در ایران پژوهش کند آگاهی از ژرفای چاه (هفتصد گز که جای بحث دارد)^۳ و در ازای کاریز (چهار فرسنگ ۲۴ کیلومتر) از مادر چاه تا مظهر قنات و نیز شناخت کسی که در قرن پنجم هجری کندن کاریزی به نام او مشهور بوده (کیخسرو)، سندی ارزشمند- شاید بتوان گفت تنها سند- در این زمینه است.

در جای دیگر، از ره‌آورد سفر ناصر خسرو پیشینه کشت و زرع برخی محصولات را- که پژوهشگران امروز نیز در پی شناخت پیدایی آنها هستند- به روشنی و با وضوح کامل می‌یابیم: «... از مصر به کشتی نشسته‌ایم و به راه صعیدالاعلی روانه شدیم و آن روی به جانب جنوب دارد ... تا به شهری رسیدیم که آن را «اسیوط» می‌گفتند و افیون از این شهر خیزد و آن خشخاش است که تخم او (آن) سیاه باشد. چون بلند شود و پیله نبرد، او را بشکنند از آن مثل شیر بیرون آید. آن را جمع کنند و نگاه دارند افیون باشد و تخم این خشخاش خرد و چون زیره است».^۴

ناصر خسرو هم‌چنان که از جایی به جای دیگر می‌رود و سفر می‌کند به شرح جزئیات آنچه بر او می‌گذرد می‌پردازد و از جمله درباره خوراک اهالی برخی از ناحیه‌ها می‌نویسد: «فی‌الجمله در میان ایشان (قوم بنی‌سواد) یک‌چندی بماندم ... از آنجا خفیری دو (راهنما) بگرفتیم تا ما را به میان قومی دیگر برد. قومی عرب بودند که پیران هفتاد ساله مرا حکایت کردند، که در عمر خویش به جز شیر شتر چیزی نخورده بودند، چه در آن بادیه‌ها چیزی نیست الا علفی شور که شتر می‌خورد و ایشان خود گمان می‌برند که همه عالم چنان باشد ... و از آنجا بگذشتیم. چون همراهان ما سوسماری می‌دیدند، می‌کشتند و می‌خوردند. من نه سوسمار توانستم خورد و نه شیر شتر و در راه هر جا درختکی بود که باری داشت مقداری که دانه ماشی باشد، از آن چند دانه حاصل می‌کردم و بدان قناعت می‌نمودم ... و آنجا بیشتر آب از چاه می‌کشیدند که زرع را آب

دهند و زرع به شتر می‌کردند، نه به گاو، چه آنجا گاو ندیدم ... آنجا به روز خرما خوردند و آنجا خرمایی بس نیکو دیدم، به از آنکه در بصره و غیره ...»^۵

آنچه به قلم ناصر خسرو نوشته شده، شرحی است بر مناسبات اجتماعی و اقتصادی و معیشتی جوامعی که در سر راه او در قرن ۹ پیش از این بوده است. پیامد سفری آرام با وسایلی نه به سرعتی این چنین که ما با آن روبه‌رو هستیم و برخوردهایی برخاسته از اقامت منزل به منزل او در شهرها و دیارهای مختلف. از نگاه تصویرگر و موشکاف او کمتر چیزی پنهان مانده و در نوشته‌های او هر نکته در جای خاص خود آمده است. اما آنچه حاصل رویارویی ما با این گزاره‌های تاریخی است بهره‌مندی و اطلاع از خصوصیات و مقتضیات زندگی مردم در زمان‌های دور است که از این طریق اولین گام در شکل‌گیری مناسبات و ویژگی‌های فرهنگی و اجتماعی را می‌شناسیم و انگیزه‌های مکانی و زمانی آنها را تحلیل می‌کنیم که این شناخت در روند پژوهش‌های علوم اجتماعی اهمیتی ویژه دارد.

گزینش دیگر، کتاب *قابوسنامه* است که حاصل رویدادها و تجربه‌های شصت سال زندگی است که عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیاد به زبان پند و اندرز برای پسرش گیلان‌شاه نوشته است. در مقدمه کتاب، استاد دکتر غلامحسین یوسفی، مصحح دانشمند می‌نویسد: «... تنوع ابواب کتاب و فوائد فراوانی که از مطالعه آن به‌خصوص از نظر تحقیق در اوضاع و احوال اجتماعی، اقتصادی، دینی، علمی و ادبی آن عصر حاصل می‌گردد به حدی است که باید با شادروان ملک‌الشعرای بهار همداستان شد و آن را «مجموعه تمدن اسلامی پیش از مغول» نامید.^۶

نثر کتاب و روایت آن، این تصور را برمی‌انگیزد «کیکاووس بن اسکندر هم با فرزندش گیلان‌شاه، به چهل و چهار عرصه زندگی می‌رود و در این رهگذر خانه، محله، بازار، حجره و گرمابه و گلستان را به وی نشان می‌دهد. از سفره مهمانی و شکار و کارزار و صحنه‌های گوناگون دیدن می‌کند و آیین‌های تربیتی و خانوادگی و «تلاش معاش» و تلخ و شیرین‌های واقعی زندگی اجتماعی زمان را دوستانه به فرزندش و به فرزندانش یادآور می‌شود.



عنصرالمعالی در آغاز کتاب، فرزندش را در به‌کار بستن پندهایی که می‌نویسد و می‌گوید تشویق و ترغیب می‌کند و می‌گوید:

«... بدان ای پسر که من پیر شدم ... و منشور غزل زندگی را از موی خویش بر روی خویش کتابتی همی می‌بینم که این کتابت را در دست چاره‌جویان بستردن، نتواند. پس ای پسر چون من نام خویش را در دایره گذشتگان یافتم روی چنان دیدم که پیش از آنکه غزل به من برسد، نامه‌ای دیگر در نکوهش روزگار و سازش کار و بیش بهره‌گی جستن از نیک‌نامی یاد کنم و ترا از آن بهره کنم بر موجب مهر خویش ... و مبدا که دل تو از کار بستن باز بماند، که آنکه از من شرط پدری آمده باشد، اگر تو از گفتار من بهره نیکی نجویی، جویندگان دیگر باشند که شنودن و به‌کار بستن نیکی غنیمت دارند ... من آنچه شرط پدری بود به‌جای آوردم که گفته‌اند: بر گوینده جز گفتار نیست، چون شنونده خریدار نیست جای آزار نیست».^۷

بنا بر تجربه زندگی کیکاوس برای بیان شیوه «مهمانی رفتن» از آدابی که در گیلان داشته‌اند یاد می‌کند: «... عذر منخواه از مهمان که عذر خواستن طبع بازاریان بود. هر ساعت مگوی که ای فلان نیک بخور ... من خود سزای نتوانستم کردن، ان‌شاءالله بار دیگر عذر این بازخواهم، که این نه سخن محتشمان باشد. ... و ما را به گیلان رسمی است خوب. چون مهمان را به خوان برند، کوزه‌های آب و خوردنی در میان خوان بنهند و مهمان خدای (میزبان) و پیوستگان او از آنجا بروند، مگر یک کس از دور بیاید از بهر کاسه نهادن».^۸

صاحب *قابوسنامه* به فرزندش اندرز می‌دهد که: ای پسر هرچند توانی پیر عقل باش، نگویم جوانی مکن، لکن جوانی خویشتن‌دار باش ... و برای آنکه اندرزها را تأثیر گذارد و به یادماندنی کند با تجربه و خاطره‌ای از خدمتگزار و حاجب پیر خانه پدری یاد می‌کند و گفته‌های خود را استوار و مستدل می‌سازد: «... از جمله حاجبان پدرم، حاجبی بود وی را حاجب کامل گفتندی، پیر بود و از هشتاد درگذشته، خواست که اسبی خرد، ریاضی اسبی بیاورد فربه و نیکورنگ و درست قوایم. اسب را بدید و بپسندید و به بها فرو داشت. چون دندانش بدید اسب پیر بود نخرید. مردی دیگر خرید. من او را گفتم فلان آن اسب را بخرید، تو چرا نخریدی؟ گفت او مردی جوان است

و از رنج پیری خبر ندارد، اگر به رنگ و منظر اسب غره شود معذور است، من از رنج پیری و ضعف و آفت خیر دارم، اسب پیر خرم معذور نباشم».^۹

عنصرالمعالی در زمینه عادت‌های تجربی عصر خود، درباب آخر یادآور می‌شود: «... اکنون بدان ای پسر که هرچه عادت من بود جمله به کتابی کردم از بهر تو ... من شصت و سه سال بدین سیرت بودم و بدین سان به پایان بردم ... و اگر بعد از این ایزد تعالی عمر دهد بر این عادت باشم».^{۱۰}

در تعریف و توصیف ادبیات آمده «... ادبیات آینه تمام نمای اندیشه‌ها، آیین‌ها، رفتارها، کردارها، تلاش‌ها و ... جامعه و زبان حال و شناسنامه یک ملت است». ادبیات ایران به‌درستی به مردمی تعلق دارد که میراث عظیم تمدنی سربلند را با خود دارند و گذشته‌ای که ماندگاری جاوید این ملت را رقم می‌زند با تکیه بر ادبیات و آثاری که مانایی همیشگی دانش این مرز و بوم را با خود دارد یادگاری است که باید در پژوهش‌های امروز این سرزمین مورد استفاده و بهره‌وری قرار گیرد.

پی‌نوشت‌ها

۱. جرج فریزر، شاخه زرین، انتشارات آگاه، ۱۳۸۳.
۲. قبادیانی مروزی، ناصر خسرو، سفرنامه ابومعین حمیدالدین، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، انتشارات طهوری، ۱۳۴۴، ص ۱۲۵.
۳. متخصصان حفر قنات هفتصد گز را درست نمی‌دانند.
۴. ناصر خسرو، همان، ص ۸۱.
۵. همان، ص ۱۰۵.
۶. کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیاد، عنصرالمعالی، قابوسنامه، به اهتمام و تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸، چاپ پنجم، مقدمه مصحح، ص ۱۹.
۷. همان، مقدمه مؤلف، ص ۴.
۸. همان، باب دوازدهم، اندر مهمانی کردن و مهمان شدن، ص ۷۲، (نگارنده رسم مهمانان را تنها گذاشتن در موقع غذا خوردن، در سال ۱۳۴۹، در ایبانه شاهد بودم).
۹. همان، باب نهم اندرز ترتیب پیری و جوانی، ص ۶۲.
۱۰. همان، باب چهل و چهارم.